



# ۵

## ویژه نامه محمد علی افراشته



### زندگینامه

به آدین : افراشته " شاعر نوده "

احسان طبری : افراشته ، نه دستش شکست و نه فلمش !  
گفت وگو با نصرن الله یوح درباره زندگی و آثار محمد علی افراشته  
احمد زاهدی لنگرودی : بادی از شاعر نوده، گنله مرد، سخر دمه

نصرن الله یوح : شعر او طبر نبود، درد و عم مردم بود

نمایشنامه : آتشی مراج : بخشی از « معنخورالاعیان »

- اشعار : یالتو چهارده ساله : حیا کنید : بمب اتم (خاتمان سورتر) از [ بمب  
اتم و افور است ) : دهانی : نامه یک زارع که به زهران سفر کرد

+ افراشته : کمدی خودکشی

**بخشی از : سهم گیلانیان در زبان و ادب فارسی - بخش دوم - استاد احمد سمیعی (گیلانی)**

۲۲ خرداد ۱۳۸۴

راد بازقلعه‌ای (افراشته) (۱۲۸۷ ش روستای بازقلعه رشت - ۱۳۳۸ ش). در اینجا مجال آن نیست که درباره شأن و منزلت ادبی افراشته در جهان ادب و شعر فارسی در حد مطلوب ادای حق شود. هنرهای افراشته، هرچند در شعر منعکس است، به زبان تحقیقی هنوز بیان نشده است. وی نه تنها در مقیاس محلی که در مقیاس ملی، چهره ادبی ممتازی است. هنرنمایی‌های او آنچنان که شاید و باید بیان و شناخته نشده است. افراشته شاعری است صاحب سبک و در زمینه انتقاد اجتماعی و خلیات و مناسبات در ادبیات ایران شاید بتوان گفت بی‌نظیر. وی از افتخارات مسلم گیلان و گیلانیان در عرصه شعر و ادب است و نامش شایسته است که در تاریخ ادبی ایران ثبت شود و خواهد شد. هیچ هنرمندی به مهارت و استادی او، مناسبات مالک و رعیت را در گیلان به تصویر نکشیده است. او در منظومه گیلکی « چهار فصل » تنها شاعر نیست، نمایشنامه‌نویس نیز هست. ارباب و رعیت، در موقعیت‌های متفاوت، هریک به

در نوشته م.پ. بکتاجی با عنوان: « شیون طنز / درباره شیون فومنی، شاعر طنزپرداز گیلانی »، منتشر شده در:

September 16, 2006



از جمله آمده است :

راد بازقلعه‌ای (افراشته) (۱۲۸۷ ش روستای بازقلعه رشت - ۱۳۳۸ ش). در اینجا مجال آن نیست که درباره شأن و منزلت ادبی افراشته در جهان ادب و شعر فارسی در حد مطلوب ادای حق شود. هنرهای افراشته، هرچند در شعر منعکس است، به زبان تحقیقی هنوز بیان نشده است. وی نه تنها در مقیاس محلی که در مقیاس ملی، چهره ادبی ممتازی است. هنرنمایی‌های او آنچنان که شاید و باید بیان و شناخته نشده است. افراشته شاعری است صاحب سبک و در زمینه انتقاد اجتماعی و خلیات و مناسبات در ادبیات ایران شاید بتوان گفت بی‌نظیر. وی از افتخارات مسلم گیلان و گیلانیان در عرصه شعر و ادب است و نامش شایسته است که در تاریخ ادبی ایران ثبت شود و خواهد شد. هیچ هنرمندی به مهارت و استادی او، مناسبات مالک و رعیت را در گیلان به تصویر نکشیده است. او در منظومه گیلکی « چهار فصل » تنها شاعر نیست، نمایشنامه‌نویس نیز هست. ارباب و رعیت، در موقعیت‌های متفاوت، هریک به زبان خود، منش خویش را نشان می‌دهند. افراشته در این منظومه، هم ارباب است، هم رعیت. در عالم واقع نیز، او به نوعی دورگه بود؛ مادرش روستایی و پدرش تاجر مالک. خود او در بیتي گیلکی، این نسب را به طنز بیان می‌کند:

**افراشته پر آدم و انسان بو بمرده****آ شاعر کذاب جه ماری گیلهمرده**



یعنی: پدر افراشته آدم و انسان بود مرد // این شاعر کذاب از مادر گیلهمرد (دهاتی) است.

افراشته، به قول پاینده، « کاروان سالار و راهگشای شعر گیلکی و پیشگام همه شاعران پوینده گیلان است و جای پای او، در فراز و فرود راه ناهموار ادبیات گیلک، پیشاپیش همه گیلکی‌سرایان پیداست ». وی یگانه گیلکی‌سرای است که اصالت دستوری زبان گیلکی را به کمال حفظ کرده و تحت تأثیر ساخت‌ها و الگوهای فارسی قرار نگرفته است.



<http://fa.wikipedia.org>

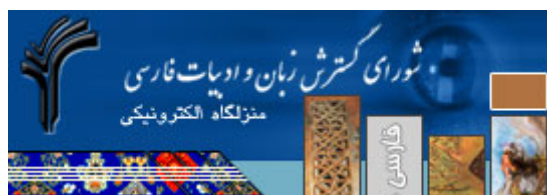
### محمدعلی افراشته

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد.

**محمد علی افراشته** (۱۲۳۸-۱۲۸۷) طنزنگار و روزنامه‌نگار ایرانی بود.

او در سال ۱۲۸۷ در روستای باز قلعه **رشت** به دنیا آمد و در جوانی وارد مبارزه‌های سیاسی شد و در دوران **جنبش ملی کردن نفت**، و در فاصله سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ روزنامه‌ای فکاهی به نام **چلنگر** به معنی قفل و کلیدساز را منتشر کرد.

افراشته در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۸ در **صوفیه** با بیماری قلبی چشم بر جهان فرو بست.



<http://www.persian-language.org>

### درباره شاعر

محمد علی افراشته، فرزند حاج شیخ جواد مجتهد باز قلعه‌ای در سال ۱۲۸۷ ش در رشت به دنیا آمد، ولی او را متولد "باز قلعه" از روستاهای قدیم حومه رشت نیز دانسته‌اند. مقدمات تحصیل را در زادگاهش فرا گرفت ولی پس از مدتی ترك تحصیل کرد و برای امرار معاش به کار پرداخت. او در زندگی اجتماعی‌اش به کارگری، کشاورزی، دست فروشی، طوافی، بازیگری تماشاخانه، کارمندی جزء شهرداری، دایر کردن کارگاهی به نام شرکت آب یاب، مطبوعات و روزنامه نگاری، آموزگاری، معماری و... روی آورد. از کودکی به سرودن شعر پرداخت. از حدود ۱۳۱۴ ش، ابتدا در روزنامه فکاهی امید با امضای "پرستو چلچله زاده" و چندی بعد در روزنامه توفیق با امضاهای "پرستو چلچله زاده" و "معمار باشی" به طنز نویسی پرداخت. در تیر ماه ۱۳۲۵، در نخستین کنگره نویسندگان ایران شرکت کرد و دو شعر طنز "پالتو چهارده ساله" و "شغال محکوم" را خواند. پیش از خواندن این اشعار گفت: «شعرم مال مردم جنوب شهر است و ممکن است شعرای پیرو انوری و عسجدی آن را نپسندند ولی من هم طرفداران خودم را دارم.» مخاطب طنز افراشته



(اعم از نظم و نثر)، مردم عامی و کم سواد بودند. ویژگی بارز شعر او، به کارگیری زبان مردم عامی بود. او شیرین، ظریف و ساده شعر می گفت و به اشکال سنتی در اشعار موزون و مقفی مقید نبود. اوج هنرنمایی او در شعرهایی است که به زبان گیلکی سروده، تا آنجا که او را بزرگ ترین سراینده اشعار گیلکی می دانند. در نثر، شتابزده و گزارشی می نوشت و به تناسب جهت گیری های عقیدتی و سیاسی خود، جامعه را صحنه درگیری منافع طبقاتی می دید. به سبب آشنایی نزدیک با زندگی مردم خرده پار، در توصیف تیپ های اداری و بازاری توفیق نسبی داشت، ولی داستانهایش گاه جنبه حمایت از شعارهای حزب توده را پیدا می کرد و نظریه سیاسی بر جوهر هنری غلبه می یافت. از ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ مجله پر تیراژ و معروف چلنگر را منتشر کرد که مطالب آن به جز یک داستان که به فلم خود او یا محمد امین محمدی بود، همه قالب شعر داشت این شعر معروف افراشته :

بشکنی ای قلم ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر" کنار عنوان مجله مرتباً چاپ می شد. پس از کودتای ۱۳۳۲، یک ماه ونیم مخفی بود، سپس به بلغارستان گریخت. از ۱۳۳۶ در هفته نامه "استرشل" (زنبور قرمز) به زبان بلغاری داستان می نوشت. سرانجام در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۸ در ۵۱ سالگی بر اثر سکت در صوفیه درگذشت.

در زیر شعرهای معروف "پالتو چهارده ساله" و از سروده های وی نقل می شود.



ای چارده ساله پالتوی من  
 ای رفته سر آستین و دامن  
 ای آن که به پشت و رو رسیدی  
 جر خوردی و وصله پینه **ایدی** \*  
 هر چند که رنگ و رو نداری  
 وارفته ای و اطو نداری  
 گشته یقه ات چو قاب دستمال  
 صد رحمت حق به لنگ بقال  
 پاره بوده چو قلب مجنون  
 چل تکه، چو بقچه گلین جون  
 ای رفته به ناز و آمده باز  
 صد بار گرو دکان رزاز  
 خواهم ز تو از طریق یاری  
 امساله مرا نگه داری  
 این بهمین و دی مرو تو از دست  
 تا سال دگر، خدا بزرگ است

برگرفته از: مجموعه دیدار با طنز/ رویا صدر



\* سلیقه نوشتاری ست ، چرا که در منبع دیگر ( با صبح دمان، برگزیده شعر معاصر ایران از مشروطیت تا انقلاب، مقدمه و انتخاب از میمنت میر صادقی، انتشارات سخن ، چاپ اول، ) ، " بیدی " آمده است . نگاه کنید به :



ادبیات و فرهنگ

<http://www.mani-poesie.de>

در  اشعار دشنه گون ، " ئیدی " آمده است . و همین کلمه در ، " ندیدی " آمده است که اشتباه است و شاید " اشتباه تایپی " . م.ایل بیگی



[P30World Forums](http://P30WorldForums)



افراشته رشتی، محمد علی

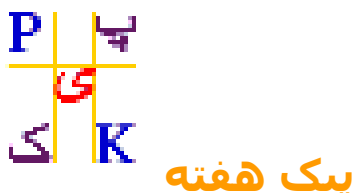
شاعر و روزنامه نگار

سال و محل تولد: ۱۲۸۷ ش - باز قلعه از توابع کهدم رشت

سال و محل وفات: ۱۳۳۸ ش صوفیه

زندگی‌نامه: افراشته رشتی، محمد علی، فرزند جواد، (۱۲۸۷-۱۳۳۸ش)، شاعر و روزنامه نگار. متولد باز قلعه از توابع کهدم رشت بود. در همان جا به تحصیل پرداخت برای تأمین زندگی ناچار شد خیلی زود دنبال کسب و کار برود. شاگردی عطاری، تحصیلدار تجارتخانه، معلم، هنرپیشه، راننده، کارمند شهرداری، مقاطعه کار، روزنامه نویس، معمار، و مجسمه ساز شد. با همه طبقات دوست بود و می دانست مردم در سر چه می پروراند. آشنائی با احوال مردم به اشعار افراشته لحن خاصی می داد، ساده شعر می سرود و حرف می زد. روزنامه فکاهی «چلنگر» را در سالهای ۱۳۲۹-۱۳۳۲ش منتشر کرد. این روزنامه محشون از گفتارهای سیاسی و انتقادی منظوم و فولکورهای اقوام مختلف کشور بود. و در بین دهقانان و کارگران نفوذ فراوان یافت و به علت انتقادهای تند مکرراً توقیف شد. وی در بلغارستان درگذشت و در صوفیه به خاک سپرده شد .

آثار: «مجموعه شعر» ؛ «چهل داستان طنز نویس» ؛ «آی گفتی» ؛ «طباقت من درآوردی» ؛ «مکتب» .



پیک هفته

[http://www.peiknet.com/1383/haftah/12esfand/haftah\\_page/93behazin\\_afrashteh.htm](http://www.peiknet.com/1383/haftah/12esfand/haftah_page/93behazin_afrashteh.htm)

## افراشته

به قلم  
به آذین

### شعر گیلکی- شاعر مردمی

محمود اعتماد زاده "به آذین" شاید هنوز در بیمارستان باشد و شاید هم به خانه بازگشته باشد. پیرانه سر، هنوز خیال تاخت جوانی را داشت که قلبش تاب نیاورد و راهی بیمارستانش کرد. در این مجال، قصد نوشتن درباره به آذین را نداریم. در همین ۱۰ روز اخیر بسیار نوشتند و گفتند و بی‌شک بسیار خواهند نوشت و گفت. به وقت خویش! وقت او نیز خواهد رسید. نه آن گاه که این شمع شعله ور نیز از پای نشیند، بلکه، آنگاه که سخن از تاریخ سیاسی معاصر ایران فارغ از لجن پراکنی و کینه، خدعه و آئین ستیزی گفته و نوشته شود. وقت او خواهد رسید.

"به آذین" گیلک است. یک دست خود را در جنگ دوم و اشغال ایران از دست داد. در راه دفاع از خاک میهن و در لباس نظامی. از ده زمان بزرگ جهان (به انتخاب رومن رولان) او چند زمان را به فارسی برگرداند، که سرآمد آنها "دن آرام" شلوخوف است. به دیدار بالزاک در میهمانی اشراف زادگان رو به سقوط در فرانسه نیز بسیار رفت. ترجمه زیبا و دلنشین "زنبق دره" بالزاک از جمله نشانه های این حضور در میهمانی اشراف است.

"به آذین" دستي نیز در داستان نویسی داشت و در وادی نیز اگر معیشت دشوار و زندگی دشوار تر از آن امان داده بود، بی‌شک سرآمد دوران خود شده بود. کلام را کوتاه و فشرده از دهان بیرون می‌داد و یا بر کاغذ می‌آورد: بیانیه های کانون نویسندگان ایران که به قلم او و در دفاع از آزادی قلم صادر شد، و بیانیه های "اتحاد دمکراتیک مردم ایران".

در اندک مصاحبه هائی که پیش و پس از انقلاب ۵۷ کرد، گفت که اگر نبود غم نان و تامین معاش و عبور از تنگناهایی که پیش و پس از انقلاب برای او حکومت ها بوجود آوردند، طبع خویش را برای داستان نویسی بیش از این می‌آزمود. با ترجمه زندگی کرد و زندگی خانواده خویش را اداره .

اهل تحقیق نیز بود، بویژه درباره ادبیات و تاریخ گیلان. زادگاهش "رشت" بود و آنجا که ضرورت داشت، بجای فارسی، با مخاطب خویش به گویش گیلکی سخن می‌گفت. در باره ادبیات گیلان صاحب نظر بود و آنچه را می‌خوانید بر این نظر حجت است. این مقاله را در معرفی و ستایش "افراشته" سردبیر هفته نامه فکاهی "چلنگر" و شاعر طنز پرداز ایران نوشته است. در سالهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد و با نام مهندس "م. اعتمادزاده". مقاله را در ماه نامه "مردم" ۱۳۲۶ یافته ایم. ماه نامه ای که سردبیر آن "احسان طبری" بود و صاحب امتیاز آن دکتر "رضا رادمش".



## افراشته " شاعرتوده "

بیش از آنکه من با افراشته از نزدیک آشنا شوم و او را به جهت صفات عالی انسانی و گفتار شیرین و بی‌ریایش دوست بدارم، با اشعار او که در این چند سال اخیر زیر عنوان " ادبیات توده " در روزنامه های حزبی بچاپ میرسید آشنا بودم. این اشعار اگر چه آن جلای فریبنده شعر کلاسیک فارسی را، که بدبختانه اغلب مدفن معنا است، نداشت، ولی در عوض ساده ترین و حقیقی ترین و چه بسا شدیدترین احساسات را بزبان توده مردم بیان می‌کرد. بنظر من این از موارد نادری بود که در کشور ما شاعری برای ابداع معانی تازه، با حدس ذهن و لطف ذوق، بمردم - بکسانی که رنج و راحت و نومیدي و امیدشان کمتر مجال تجلی در صحنه ادبیات ایرانی پیدا کرده است - رو می‌آورد و زبان راست و بی‌پیرایه توده را بعنوان ابزار کار اختیار می‌شود.

من وجه تمایز افراشته را با دیگر شاعران ایرانی در همین می‌دانم و بهمین جهت برای او ارزش و احترام خاصی قائلم. با اینهمه من افراشته را بیش از هر چیز شاعر گیلک میدانم، میدان هنرنمایی افراشته زبان گیلکی است. در این زبان است که او عالی ترین نمونه های ذوق لطیف خود را در قالب سخن کشیده است و باز در دل های عامه مردم گیلان است که افراشته جانی بسزا پیدا کرده است. چیزی که به جرات می‌توان گفت از برای کمتر سراینده ایرانی تا کنون دست داده است.

گیلکی لهجه وسیعی است، که با پاره ای تفاوت های محلی در سراسر گیلان بدان سخن می‌گویند. و اگرچه بر اثر توسعه ارتباط با مرکز و دیگر قسمت های ایران، این لهجه بطرز محسوسی اصالت خود را در شهرها از دست میدهد، اما خوشبختانه در میان مردم ده نشین، که در حدود نود درصد جمعیت گیلان را تشکیل می‌دهند، هنوز به همان پاکي و روح خاص خود رایج می‌باشد. گیلکی زبان ادبی و مدونی نیست، سخنوران و نویسندگانی که از گیلان برخاسته اند آثار خود را به فارسی پرداخته اند. با اینهمه چند تن از شاعران گیلان را می‌توان نام برد که بزبان محلی سخن سروده اند. قدیمی ترین آنها **سید شرفشاه** مشهور است که چند قرن پیش از این میزیسته است و دوبیتی هائی از او بجا مانده است که در مجله فروغ و پس از وقایع شهریور چاپ شده است. در دوره نهضت مشروطه و انقلاب جنگل هم مرحوم میرزا **حسین خان کسمائی** اشعاری به گیلکی می‌ساخت که بواسطه تازگی آن، و هم چنین به جهت رنگ سیاسی، در آن زمان زبانزد خاص و عام گیلان بود. پس از او برادرش **محمد کسمائی** نیز اشعاری به همان سبک سرود که بآن اندازه قبول عام نیفتاد.

اشعار برادران کسمائی از همان سنن دیرین ادبیات فارس متابعت می‌شود و در اغلب آنها همان اصطلاحات و تشبیهات ادبی فارسی بود که بزبان گیلکی بر گردانده می‌شد و یا فقط با کلمات گیلکی مخلوط می‌گشت. همین که در حدود سال ۱۳۰۸ **افراشته** به سرودن اشعار گیلکی همت گماشت از این روش بکلی اعراض نمود. او گیلک بود، گیلکی فکر می‌کرد و به گیلکی شعر می‌گفت. هم انتخاب کلمات و هم طرز بیان مقصود در اشعار افراشته هرگز رنگ خاص گیلکی را از دست نمی‌داد و همین به عقیده من، یکی از اسرار نفوذ بی‌سابقه اشعار او در میان گیلان، شهری یا دهاتی، با سواد یا بی‌سواد است.

زندگی افراشته نشیب و فراز و تحول بسیار داشته است و روح تازه جویش او را با همه گونه مردم، در همه گونه احوال، روبرو ساخته است. رشته های خویشاوندی او را به طبقات مختلف و حتی متضاد اجتماع، پیوند می‌دهد. دولت سرای مالکین با نفوذ و کلبه گالی پوش دهقانان بی‌چیز، این هردو را افراشته از نزدیک دیده است و با هوس ها و کینه ها و عیش ها و ناکامی هائی که در این دو صحنه خود نمائی می‌کنند آشنا بوده است. زندگی افراشته از این تحولات سریع بسیار به خود دیده است، که وقتی غلام سیاه کیف او را به مکتب می‌رساند و پس از چندی خودش تنها گاوی را که مایه گذران مادر و خانواده اش بود به چرا می‌برد و می‌آورد. افراشته برای تامین زندگی ناچار شد خیلی زود پی شغل و کاربرد و تاکنون چندین بار تغییر شغل داده است. شاگرد عطار، تحصیلدار تجارتخانه، معلم، آرتیست، شوهر، کارمند شهرداری، مقاطه کار، روزنامه نویس، معمار و مجسمه ساز بوده است. بهمین سبب افراشته در میان همه طبقات دوست و آشنای فراوان دارد. می‌داند مردم چه فکر می‌کنند، چه جور حرف می‌زنند، دردشان چیست، چه آرزو هائی در سر می‌پروراند، از چه خوششان می‌آید، ناله و فریادشان برای چیست، چه مکر و حيله هائی بکار می‌برند، چه جوانمردی و گذشتی می‌توانند نشان بدهند. آشنائی به احوال مردم به اشعار افراشته لحن صادقانه ای می‌دهد که با همه سادگی در همان وهله اول شخص را مجذوب می‌نماید. تصاویر او چنان طبیعی است که خواننده اغلب گفته های او را وصف حال خود شاعر می‌پندارد. مثلا " **واجب الحج** " او را که بزبان گیلکی است وقتی از برای کسی که به این زبان بیگانه بود می‌خواندم و بفارسی ترجمه می‌کردم، توصیف بقال پس از شهریور که در نتیجه احتکار و گرانفروشی به حج می‌رود و دکانش را به شاگردش می‌سپارد و سفارشهای لازم را درباره فنون داد و ستد و رموز ترازو داری به او می‌دهد چنان بوده است.



سه تابلو بنام " مفتخورالاعیان " که درسه موقع مشخص از تاریخ چند ساله اخیر، تابلوی اول بسال ۱۳۲۲، دومی در ۱۳۲۵ و تابلوی سوم در همین سال ۱۳۲۶، تنظیم شده است شرح محرومیت دهقانان گیلان و نموداری از مبارزه های حق طلبانه آنان می باشد. دو تابلوی اول که تا کنون چندین بار تجدید چاپ شده است بقدری در میان زارعین زحمتکش گیلان نفوذ کرده است که اغلب در مزرعه ها و قهوه خانه ها خوانده می شود. در این سه تابلو افراشته سعی کرده است به زبانی نیمه هزل و نیمه جدی، رنج و زحمت دهاتی و مفتخوری و بیکارگی ارباب، ناز و نعمت بی جای این یک و گرسنگی و بی نوائی آن دیگری را پهلوی هم قرار بدهد و تضاد ظالمانه این دو نوع زندگی را بدین ترتیب هرچه بیشتر محسوس بسازد.

تی زن، تی خاور، جغله بگول تانیدی بچارکار

اقدس الملوک نتانه پیاده بشه بازار

(زنت، خواهرت، بچه بگول می توانند بروند مزرعه کار بکنند

اما اقدس الملوک ( دخترم ) تا بازار هم نمی تواند پیاده برود.)

ری، شکر بکن، خالی چوواشه تانی خوردن...

(پسرم، شکر بکن، سبزی صحرایی را خالی هم میتوانی بخوری...)

... می ایشتها هرگز وانبه بی کره، گوشت.

( تا کره و گوشت نباشد اشتهایم بغذا باز نمیشود.)

تی لرزته، حکیم دوا، تی خانه بیدار...

( اگر تب لرز بکنی دکتر و دوایت همان درخت بید خانه توست..)

کی چازکی ره هفتا حکیم وا پایه فی الفور...

(من اگر دکام بکنم هفت تا دکتر فی الفور باید بالای سرم حاضر بشود..)

می پا ایتا میخچه بزه می مرده بسوخته

توراحتی از میخچه، تی پا همیشه لخته.

(پای من یک میخچه در آورده، پدرم سوخت،

توازشرمیخچه راحتی، چونکه پایت همیشه لخت است.)

بهانه هائی که طبقه حاکمه برای فریب دادن و عقب مانده نگهداشتن زحمتکشان بکار می برد، افراشته ضمن اشعار خود با بیان موجزو خیره کننده ای درد قهرمانان خود را با ریزه کاریهای خاص خود بطور زنده ای مجسم می سازد. ارباب مالکیت فئودالی خود را با تک آمیز بهای مذهبی مقدس جلوه میدهد:

دیمه بنائی قول خدا قول رسوله

تو نماز خوانی می ملکه سر، فانیدی میپوله؟!)

( قول خدا و رسول را کنار گذاشته ای

توسرملک من نمازمیخوانی و آنوقت پولم را نمیدهی!)





ولي بلافاصله افراشته این بت مقدس را بصورت يك روباه دغل و ریا کار ظاهر میسازد:

بي دين تو چطورتي دختره مرده بداني

رخصت نامه شیرینی ناوردی فاندانی؟

( بي دين تو چطور دخترت را شوهر دادی )

و برای رخصت نامه اش شیرینی و سپورسات نیاوردی؟)

افراشته درهرحال و فرصتی از اوضاع روزتصاویر زنده ای گرفته، برای هدایت زحمتکشانش پیش چشم آنها میگذارد. او درپیچ و خم سیاست و نشیب و فراز مبارزه همراه توده، که خود شاعرآن است، راه میروود و او را از خدعه و ظاهر سازی دشمن بر حذر میدارد. وقتیکه تشکیلات مدافع زحمتکشانش در اوج قدرت است ارباب را با عجزو التماس، با توسل به خدا و پیغمبرو عرصات محشربرای نرم کردن دهقان، نشان میدهد و از زبان او میگوید:

" خدایا زمین و آب از تو و کارو زحمت از دهاتی و عائله و کاوش، با اینهمه من از روی سند و قباله میخوردم و میخوابیدم و اگر محصول دیر می رسید امنیه را بسر وقت دهاتی میفرستادم" و زندگی راحتی داشتم. این یاد آوری فقط برای اینست که زحمتکش مبارز به عجزو التماس این، و افسرده نرم نشود و گذشته را زیاد نبرد و همین که شرایط مبارزه سخت میگردد افراشته باز در کنار زحمتکشانش است و ارباب را که با در دست داشتن سرنیزه امنیه و زورقانون جابرانه سعی در نابودی او می کند، باو نشان می دهد و میگوید این همان است که دیروز آرزو می کرد طیب شخصی خودش را به عیادت سک مردنی تو بفرستد. پس نه گول بخور و نه بترس. این راه رهائی تو است و این مبارزه آشتی ناپذیر تو.

اکنون تابلوی سوم " مفتخورالاعیان" اثر افراشته

پرده سوم

مفتخور الاعیان

سال ۱۳۲۶

مشهدی حسن دهقان با سرودست بسته و خون آلود که بوسیله ژاندارم جلب شده است در حضور ارباب:

ا، ره ماکاته، دوزقلی، کشک بادمجان

ری، مشتی حسن؟ کورپیچا، تف به ته وجدان. تف

اهو پسره، خل نرده دزد، کشک بادمجان

پسره، مشهدی حسن، گربه کوره، تف به وجدانت

تودین داری؟ وجدان داری؟ اقدسه جانگی

حب الوطن ایمان داری؟ نه اقدسه جانگی

بجان اقدس که نه دین داری و نه ایمان و نه حب الوطن ایمان

تویاگی پی، بازی کنی با هستی یه موردوم



یاغی که ناره شاخ و ناره دوم و ناره سوم  
تو یاغی هستی که با هستی مردم بازی می‌کنی؟ یاغی که شاخ و دم و سم ندارد  
اون، اوی دفا، تی انقلابه ساله مکافات  
ولوا والم شنگه دگادی " دره دیهات"  
آن مکافات سال انقلاب آندفعه که بلوا والم شنگه دردهات راه انداخته بودی  
تی باله دبستی آل پارچه تره، یاده؟  
تی چکمه، تی باشلق، تی یاپونچه تره یاده؟  
پارچه قرمزو بازویسته بودی یادت است؟! چکمه ات کلاه گوشی و یاپونچه ات یادت است؟  
کورد و اروس کون نشوریولداس و قارداش  
پاتنک زن و کاریچی و نوپین کن و نو بتاش  
کرد و روس کون نشور و یولداس و قرداش، پادنک کوب، گاری چي، نهرکن، ناوتراش  
مسجد خوس، سنگ خورو و پوستان بجوسته  
سه پی بریده، بند سلیمان ردا بوسته  
مسجد خواب، نان سنگک خوار و پستان جویده بی‌بته و ازبند سلیمان گریخته  
هربی سروپائی که کودی خو په ره کافار  
زرتی، بوئی سرکرده په سیصد تا تفنگدار  
هربی سروپائی که ازپدرش قهرمیگرد، فورا سرکرده سیصد تا تفنگدار می‌شد.  
حیدرعمواقلی پله شیطان تره یاده؟!  
او چرمه کولا، قرمزه تومان تره یاده؟!  
شیطان بزرگ حیدرعمواقلی یادت هست آن کلاه چرمی و شلوار قرمز یادت هست؟!  
خاطرآوری بالخن جور، سنگ عمارت  
اونطق واو غوغا او متینگ و او حرارت؟  
آن نطق آن غوغا و آن متینگ و آن حرارت را بالایی بالکن " عمارت سنگی" را بخاطر می‌آوری.  
خاطرآوری گفتیدی ارباب و ابمیرا؟  
الان که جمرده، و ابمیرا، وادمیرا؟



بخاطر می آوری می گفتید ارباب بایستی بمیرد الان که پنهان و خودش را بمردن زده بایستی بمیرد. بایستی غرق بشود.

خاطر آوری گفتیدی هی هی گیله مردان!

داز امرا درجنید اربابانه آلان؟!

بخاطر می آوری می گفتید هان دهقانان با داس ارباب ها را الان قیمة قیمة بکنید.

گردوزیدی امروز آشان موشه سولاخه

فردا که، به بیرون آورده رآب خوشاخه

آنها که امروز به سوراخ موش می چپند فردا که شد حلزون دار شاخ خویش را بیرون می آورد.

یک عده کناره مچه، یک عده میان خور

رنج ارتو برنج ارتو پس ارباب عو پیره گور

یک عده کناره کرده رنج و برنج از تو پس ارباب گور پدرش.

ارباب چیه، گاب کهنه قباله بچرستا

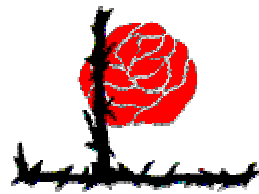
الان سه هزار ساله که دوشتاندره بستا

ارباب چیه؟ گاو، قباله کهنه را خورده الان سه هزار سال است که دارند میدوشند بس است.

تی لال پی زن به بوبو صدرزنا کان

تی فنلی آشور تا، به بوبو رهبر زاکان

زن گنگ و لالت صدر زنها شده بود و آشور تو دماغی حرف زن، پ



راه توده

یکصد سال جدال میان اندیشه و استبداد

**افراشته**

**نه دستش شکست و نه قلمش !**

به قلم احسان طبری



در آن ایام محمد علی افراشته پیمان کار و معمار شهرداری بود که با او آشنا شدم. در باشگاه حزب ما در خیابان فردوسی برای حیاطی پر از مردم (غالباً از کارگران) با ژست های بسیار مطبوعی، اشعار طنز آمیز اجتماعی خود را که تاکنون چند بار چاپ شده می خواند و هم رزمان خود را از ته دل می خنداند.

گاهی به قول خودش "تو لك مي رفت" و محصولی نمی داد گاه می گفت "شعرش زیر چوب بست است" و این چوب بست ماه ها برداشته نمی شد. ما ابتدا بیشتر جهت فکاهی اشعارش را می دیدیم و دیرترها متوجه ارزش ویژه هنری آن شدیم، چون مسائل امور تبلیغی و مطبوعاتی حزب بودم، با من برخوردی با محبت و همکاری و دائمی داشت که تا آخر عمر و از جمله در مهاجرت آن را حفظ کرد.

در دوران فعالیت روزنامه "چلنگر" و دوران جنبش ملی کردن نفت، فعالیت افراشته اوج گرفت و چهل قصه کوچکی که به همت دوستش نصرت الله نوح نشر یافته، افراشته را گاه يك **چخوف ایرانی** نشان میدهد. بدون تردید طنز در خونش بود. دوست من، نویسنده و مترجم معروف **به آذین** که خود گیلک است، برای اشعار گیلکی او ارزشی حتی بیش از نوشته های فارسی اش قائل است. کمدی های کوچک او نیز بدک نیست ولی به پایه اشعار و حکایت هایش نمی رسد.

از فعالیت او در چلنگر و از شهرت و محبوبیت روزنامه چلنگر با خبر بودم ولی باید اعتراف کنم که دامنه این فعالیت و اثر بخشی و عمق و ارزش کار افراشته بسی بیش از آن حدی بود که من حدس می زدم. باهمه علاقه ای که به افراشته داشتم، او را چنان که بود نمی شناختم. افسوس!

افراشته پس از عبید بزرگ ترین طنز نگار ایرانی است و ما مفتخریم که در صفوف سیاسی ما کسی مانند افراشته کار می کرده و سخن می گفته است. سخنانش از ایمانی ژرف و راستین انباشته است. لقب شاعر توده لقبی است که به حق به او داده شده است. در مهاجرت به هنگام نخستین دیدار از صوفیه، افراشته را پس از سال ها دیدم. دیدار ما در زمستان ۱۳۳۶ بود و افراشته تازه به مهاجرت آمده بود. بعدها مابین او و من مکاتبه دایر بود و زاید است که من از لطف او در این مکاتبات توضیحی بگویم. شاید برخی از این نامه ها هنوز محفوظ باشد.

همان ایام که او را در صوفیه دیده بودم از بیماری قلب شکوه داشت و همین بیماری سرانجام او را در سن ۵۱ سالگی، درعین جوانی با يك سکنه در ربود. او را که در صوفیه "**حسن شریفی**" نام داشت، در گورستان معروف شهر به خاک سپردند. بار دیگر که من به صوفیه رفتم، دیگر دیدارم با گور او بود، نه خود او. (افراشته در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۸ چشم بر جهان فرو بست)

در عرض سه-چهار سالی که افراشته در مهاجرت بود، کوشش فراوانی از جهت حکایت نویسی به کار برد. می بایست با زحمت زیاد نوشته های خود را بدهد تا به بلغاری یا ترکی ترجمه کنند. با این حال خوانندگان فراوان داشت.

زمانی يك بلغاری وقتی دانست که من ایرانی هستم از "**حسن شریفی**" از من پرسید و وقتی پاسخ دادم او را می شناسم، حالتی گریه مانند به وی دست داد و آه ها کشید و افسوس ها خورد. معلوم شد که خود روزنامه نگار است و حسن شریفی را در زندگی دیده و می شناخته. با این همه، احساسات او شگفت انگیز بود. از شیرینی و دل نشینی نوشته هایش سخن گفت و دم به دم تکرار می کرد: "**آه حسن شریفی! حسن شریفی!**"

خانواده پهلوی با تبار نویسندگان و یا بنا به يك بیان که دوست ندارم، "قلم زنان" چه کرد! سرنوشت شاعران **عشقی، عارف، فرخی، لاهوتی، کارگردانان نوشین، کرمانشاهی، شاعر ذره، نویسندگان هدایت، جلال آل احمد، بهرنگی، به آذین، بزرگ علوی، رحیم نامور، هنر پیشه خیرخواه، طنزنگار افراشته، شاعران گل سرخی و کیوان** و خود این نویسنده (**طبری**) را در نظر آورید.

تنها کسانی توانستند میدان داری کنند که سر خم کردند. گورها پراکنده است: **لا هوتی** و **نوشین در مسکو، هدایت در پرلاشز، افراشته در صوفیه، خیرخواه در برلین** و آن هایی که در ایران مدفون شدند برخی نام و نشان آشکاری ندارند و برخی مانند **بهار و دهخدا و بهمنیار** و **نصراالله فلسفی** رازها و رنج های بسیاری را زیر خاک بردندز مسلماً فهرست من سخت ناقص است و من از رنج دیدگان فراموش شده پوزش می طلبم.

از مجموعه آثار محمد علی افراشته دو قطعه زیر را ( عناوین را ما بر حسب حال و روزی که اکنون بر ایران حاکم است انتخاب کرده ایم) می خوانید:

**حکم قاضی مرتضوی برای افراشته !**



تخته کن افراشته مغازه را  
 این ادا اطوارهای تازه را  
 تازگی شاعر شدستی نم نمک  
 چیزکی می سازی اما کم نمک  
 از تو بعد از بیست سال آزرگار  
 بیش از اینها داشتیمان انتظار  
 کارخانه چپ از اشعارت ملول  
 تاجر از این بمب پر دارت ملول  
 در تمام کارخانه کارگر  
 خستگی را می کند با شعرت در  
 بدتر از سیل ملخ؛ اشعار تو  
 هست عزرائیل ما؛ گفتار تو  
 تخم غوغای غریبی کاشتی  
 جای یک سانت آشتی نگذاشتی  
 می روم پیش وزیر داخله  
 می نمایم سخت از دستت گله  
 می فرستد گوشه زندان ترا  
 می کند تبعید آبادان ترا  
 ای که غزلقورت بادت حنجره  
 ای الهی پرت شی از پنجره  
 بی سرو بی پا کجا، اعیان کجا؟  
 برزگر لختی کجا و خان کجا؟  
 کارگر از بی غذائی مرد؟ مرد  
 برزگر از بی دوائی مرد؟ مرد  
 بانک ملی برده سر بر کهکشانشان  
 سنگر ماهاست، نه زحمتکشانشان  
 کم اگر هستیم اما محکمیم  
 دزد اگر هستیم اما با همیم  
 حیف، آنجوری که بایستی نشد  
 حضرت "سرحقله" هو شد خود بخود

### نامه سرگشاده تاراالله

#### پس از نابودی نسل انقلاب

قبله عالم سلامت باد، مطلب شد تمام  
 شد حسین ابن علی با خاندانش قتل عام  
 کشته شد در کربلا عباس و عون و جعفرش  
 تشنه لب بر خاک و خون افتاد حتی اصغرش  
 تا نماند در جهان از آل پیغمبر نشان  
 عصر عاشورا، زدیم آتش به چادرهایشان  
 ای یزید آسوده خاطر باش، دادیم انتشار  
 در میان مردمان از اهل هر شهر و دیار  
 کاین جماعت خارجی بودند یکسر مرد و زن  
 منکر اسلام» یاغی" ماجراجو" بی وطن  
 حکم قتل آل پیغمبر، به امضای شریح  
 کار را بسیار آسان کرد فتوای شریح  
 کرد هر کس بر علیه پادشاه دین قیام  
 واجب القتل است و باید کشت او را، والسلام  
 کس نفهمید این جماعت زاده پیغمبرند  
 مردم کشور گمان کردند این ها کافرند  
 بسکه تبلیغات با پول و طلای بی حساب  
 شد، که افکار عمو می شد بنفع آن جناب  
 در زمانه پادشاه دین کسی غیر از تو نیست  
 این که طبق امر تو شد کشته مردی اجنبی است



گر کسی شد با خبر از کار و از کردار ما  
خواست بردارد به عالم پرده از اسرار ما  
چند تن مامور دنبال سرش بگذاشتیم  
با هزاران حيله او را از میان برداشتیم  
در سر راه تو دیگر نیست مانع، ای یزید  
بعد از این نبود کسی حق را مدافع، ای یزید  
برق آسا، یافت کار دشمنانت خاتمه  
از دم شمشیر بگذشتند نسل فاطمه  
پایه تخت تو محکم شد ز آسیب زمان  
پرچم اقبال تو بگذشت از هفت آسمان  
چون نماند از نسل پیغمبر نشانی بر زمین  
پادشاه کشور اسلام هستی بعد از این  
ما براه دولت تو جان فشانی کرده ایم  
دشمنانت را همه نابود و فانی کرده ایم  
در ازای این فداکار و این خدمت به ما  
مرحمت کن مال و جاه و منصب و خلعت به ما  
تا که در راه تو افزونتر فداکاری کنیم  
بر زمین خون هزاران بیگنه جاری کنیم



فرمات PDF : Adobe

پیگ خبری ایرانیان

انتشار جلد دوم  
" یادمانده‌ها "  
بر مطبوعات ایران  
چه رفته است!

جلد دوم «یادمانده‌ها» خاطرات **نصرت‌الله نوح**، در امریکا منتشر شد.

نصرت‌الله نوح که اکنون مرز ۷۰ سالگی را پشت سر گذاشته، چهار دوره روزنامه‌نگاری ایران را نه تنها دیده، بلکه با آن زیسته‌است. دوران طلائی مطبوعات دهه ۳۰ تا کودتای ۲۸ مرداد، دوران رکود و سلطه کودتا تا انقلاب بهمن ۵۷، دوران شکوفائی کوتاه مدت آزادی مطبوعات در ابتدای پیروزی انقلاب و سپس دوران دو زیستی مطبوعات در خارج و داخل کشور که از ابتدای دهه ۶۰ شروع شد و همچنان ادامه دارد. او تنها روزنامه‌نگار نبود و نیست، در شعر ایران اهل تحقیق است و روزنامه‌نگاری را نیز با شعر آغاز کرد، در کنار محمدعلی افراشته و در «چلنگر» که صاحب سبک بود و هنوز چه در داخل و چه در خارج از کشور، هرگاه شعری به طنز و از سر سیاست، به زبان مردم سروده و منتشر می‌شود، به دانه‌های به حاصل نشسته بذری می‌ماند که افراشته در این پهنه پاشید.

نصرت‌الله نوح، حزبی بود و با معرفی حزب نزد افراشته رفت، در کنار افراشته توده‌ای شد و توده‌ای ماند، حتی در بدترین سال‌هایی که بختک ساواک و دربار کودتا بر مطبوعات ایران سایه گسترده بود. با شعر "**گرگ مجروح**" به زندان رفت و این آغاز دیگری بود برای آبدیده شدن کارگری که قلم بدست گرفته بود و از کارگاه نجاری قدم به کارگاه بزرگ ادبیات و سیاست ایران گذاشته بود.



## گفت‌وگو با نصرت‌الله نوح درباره زندگی و آثار محمدعلی افراشته



سخن از افراشته است، مردی که در برهه‌ای از زمان شعرش شعار مردم بود و کلامش تا پایین ترین طبقات جامعه نفوذ می‌کرد. بجزرات می‌توان گفت تا کنون هیچ شاعری چون افراشته نتوانسته است در عمق جامعه نفوذ کند. علت نفوذ کلام افراشته در مردم نیز همانا: صراحت، سادگی کلام، بی‌پیرایگی، همدلی و همزبانی او با توده مردم است

### حیا کنید

ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید  
شرمی ز روی مادر و هم بچه‌ها کنید  
ای یانکیان جنگ طلب، بنده دلار  
تا چند کشور کره را توتیا کنید  
تاکی به سازمان ملل بازی و فریب  
وحشی ترین معامله‌ء ناروا کنید  
تاکی به آشیانه‌ء این ملت غیور  
بمب ناپالم و میکروب و طاعون رها کنید  
تاکی زخون ناحق این مردم رشید  
در کنج خویش جاری جوی طلا کنید  
تاکی اسیرهای شرافت شعار را  
در آزمایش اتمی مبتلا کنید  
ای تاجران اسلحه، امپریالیست پست  
ای دشمن تمدن، شرم از خدا کنید  
مانا، به سعی مردم زحمتکش جهان  
پرتو فکن شود همه جا صلح جاودان  
محمد علی افراشته



آذین داد: آقای نصرت‌الله نوح، ضمن تشکر از اینکه فرصت این مصاحبه را به همکاران "آذین‌داد" دادید. تلاش در راه



گسترش آگاهی‌های فرهنگی و اجتماعی یکی از اهداف اصلی فعالیت آذین‌داد است. علاوه بر این معرفی چهره‌های فرهنگی و هنری و گرامی‌داشت یاد و خاطره آنان برای ما اهمیت زیادی دارد. به همین علت نیز از برای تجدید خاطره با شاعر مردمی افراشته، از شما درخواست این مصاحبه را کردیم. بدون شک محمدعلی افراشته یکی از آن شاعران میهن ماست که چه به لحاظ شکل و چه به لحاظ محتوی در نثر و نظم که آرایه کرده تأثیر کم نظیری در جامعه ایران داشته و در عین حال وی در زمره تلاشگران اجتماعی و فرهنگی مردمی بوده است. از آن‌جا که شما با این شاعر و طنزنویس برجسته از نزدیک آشنا بوده‌اید و در عین حال مجموعه‌های مختلفی از کارهای او را منتشر کرده‌اید، لازم دیدیم که این مصاحبه را با شما داشته باشیم:

• آذین‌داد: در آغاز گفت‌وگو، لطفاً اگر ممکن است، در مورد زندگی محمدعلی افراشته برایمان بگویید. زمان تولد، محل تولد، از نحوی گذران زندگی و از فعالیت‌های سیاسی، ادبی و اجتماعی این شاعر مردمی...

نوح: محمدعلی افراشته در سال ۱۲۸۷ شمسی (۱۹۰۸ م) در روستای "بازقلعه" یکی از روستاهای قدیمی حومه شهر رشت چشم به دنیا گشود. به همین خاطر نیز می‌دانیم که او در ابتدا "راد بازقلعه‌ای" امضا می‌کرد و بعد نام خود را به افراشته تغییر داد. نام افراشته بعد از شهریور ۱۳۲۰ بعنوان شاعری خلقی، مبارز و انسان‌دوست بر سر زبان‌ها افتاد. روزنامه‌ها و مجلات آن دوره، هر روز شعر و مطلب تازه‌ای با شیوه‌ای نو و دید و بافتی کاملاً تازه از او چاپ می‌کردند. در اجتماعاتی که در نقاط مختلف شهر تشکیل می‌شد، افراشته شعرهای تازه خود را برای مردم می‌خواند. در واقع می‌توان گفت که این نخستین بار بود که در ایران شاعری، در تجمعات سیاسی شعرهای خود را برای طرفداران خود می‌خواند.

در سال‌های بین شهریور بیست تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آثار افراشته در نشریات حزب توده ایران چاپ می‌شد. از این تاریخ به بعد، به خاطر غیر قانونی اعلام شدن حزب توده ایران، خوانندگان شعر افراشته نیز از خواندن آثار او محروم شدند. ولی با این وجود، تعدادی از آن‌ها در طی سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ که نشریات غیرعلنی حزب توده ایران بتدریج بطور مخفیانه در سراسر کشور به چاپ می‌رسیدند و همچنین در دوره بعد از آن در روزنامه‌های علنی حزب توده ایران بتدریج بطور افراشته کم و بیش به چشم می‌خورد. اما از ۱۹ اسفندماه ۱۳۲۹ افراشته دست به انتشار روزنامه چلنگر زد. انتشار این روزنامه حادثه بزرگی در دنیای شعر و مطبوعات کشور ما محسوب می‌شود. البته قبل از انتشار روزنامه چلنگر، روزنامه‌های فکاهی دیگری نیز وجود داشتند از جمله روزنامه فکاهی توفیق که افراشته و گروهی دیگر از شعری فکاهی سرا در آن مطلب می‌نوشتند، ولی هیچ کدام از آن‌ها به سطح چلنگر نبود.

در مورد انتخاب نام چلنگر هم باید بگویم این نام را صادق هدایت به افراشته پیشنهاد کرده بود.

ارتجاع در وجود افراشته، این شاعر آگاه توده‌ای، سرسخت‌ترین دشمن خود را می‌دید، زیرا شعر افراشته چون دشنه‌ای بر قلب دستگاه استبدادی و حامیان آن می‌نشست. به همین جهت پس از کودتای شوم ۲۸ مرداد، تلاش دستگاه جهنمی شاه برای یافتن افراشته بحد اکثر رسید. اما او به آغوش مردمی پناه برده بود که برایشان شعر می‌ساخت و آن‌ها بودند که او را در مدت دو سال با وجود سخت‌ترین تعقیب‌ها حفظ کردند.

افراشته بیش از یکسال و نیم پس از کودتا در ایران زندگی کرد، اما واقعیت این بود که فشار ماشین پلیسی شاه بر کرده ملت، مخصوصاً افشار آگاه جامعه رو به فزونی می‌رفت و هر روز زندان‌ها از مبارزان انباشته می‌شد. با کشف سازمان نظامی حزب توده ایران و دستگیری و شهادت گروه کثیری از افسران توده‌ای، هیچ مغری برای انسان‌هایی که روزگاری فریادی علیه ظلم و استثمار کشیده بودند، باقی نماند. برای نمونه، کریم پور شیرازی مدیر روزنامه شورش





را در زندان قصر زنده، زنده جلوی چشمان شاه و خواهرش اشرف سوزاندند. یا دکتر فاطمی، وزیر امور خارجه کابینه مصدق را چاقوکشان در محوطه شهربانی شاه ازپا در آوردند و سپس اعدام کردند. در این گیر و دار بود که دوستان و رفقای افراشته نسبت به زندگی و جان او بیمناک شدند و او را از ایران خارج کردند.

دوری از وطن برای مردی که قلبش با آهنگ زندگی روزانه مردم ایران می تپید، بسیار تلخ و ناگوار بود. و به همین دلیل چند سالی بیشتر نتوانست در کشورهای خارج زندگی کند. او در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شد و در ۱۶ اریبهشت ماه سال ۱۳۳۸، در حالی که تنها ۵۱ سال از زندگی‌اش سپری شده بود، به علت سکنه قلبی چشم از جهان فرو بست. جسدش را در صوفیه (بلغارستان) در همان شهری که زندگی می‌کرد، بخاک سپردند و همان بیت معروفش را:

بشکنی ای قلم، ای دست اگر... پیچی از خدمت محرمان سر... بر سنگ گورش نقر کردند.

افراشته در مهاجرت بفاصله یکی دو سال، زبان بلغاری را فرا گرفت و حتا توانست داستان‌هایی به زبان بلغاری بنویسد. قبل از آموختن زبان بلغاری نیز با "دیمیتری بلاگوف" طنزنویس بلغاری آشنا شد. از آنرو که این طنزنویس به زبان ترکی هم مسلط بود، افراشته داستان‌ها و اشعار خود را بزبان ترکی برای دیمیتری بلاگوف بازگو کرده و او آنها را از ترکی به زبان بلغاری برمی‌گرداند. علاوه براین باید یادآور شد که افراشته در تمام مدت اقامت خود در بلغارستان با روزنامه فکاهی "استرشل" (زنبور قرمز) همکاری داشت.

• آذین‌داد: لطفا قدری در مورد زمینه‌های تاریخی- اجتماعی آفرینش هنری و افکار افراشته بگوید.

نوح: با اعدام حیدر عمواغلی، مغز متفکر انقلاب مشروطه و خاموش شدن آتش قیام جنگل در گیلان، کودتای شوم سوم اسفند، سنگرهای مبارزان خلق را یکی پس از دیگری در هم کوبید و رزم‌آوران جبهه‌های پیکار آزادی را آشکار و پنهان به سیاهچال‌ها و یا به سینه گورستان فرستاد. اما پیکار بی‌امان مردم متوقف نشد تا جایی که حتا در زیر سیطره رژیم دیکتاتوری بیست ساله رضاخان، مبارزان آگاه به پیکار بی‌امان خود علیه استبداد رضاخانی ادامه دادند. ارانی‌ها، حجازی‌ها، دهگان‌ها، صفرنوعی‌ها و هزاران کارگر چاپخانه و موسسات کوچک صنعتی با قیمت خون خود این شعله مقدس را فروزان نگاه داشتند. بعد از فرار رضا خان و سقوط دیکتاتوری بیست ساله بود که مردم ایران به میزان جنایت‌هایی که در حق آزادیخواهان صورت گرفته بود، آگاه شدند.

فریاد میرزاده عشقی، فرخی یزدی، عارف قزوینی و ابوالقاسم لاهوتی در چنین دوران سیاهی سکوت سنگین استبداد را در هم شکست و می‌دانیم که هر یک به نوعی آواره، تبعید و یا ترور شدند.

امروز وقتی به کارنامه پیکار این جانبازان خلق می‌نگریم باید به شرایط زمانی و مکانی آنها، میزان آگاهی مردم از مسایل سیاسی روز و حساسیت دستگاه استبدادی نسبت به کلماتی مانند: کارگر، آزادی، استعمار و استثمار را در نظر داشته باشیم. باید بدانیم که بکار بردن کلمه "کارگر" در یک شعر یا در یک مقاله جرم بزرگی محسوب می‌شد. استبداد آنقدر از کلمه "کارگر" وحشت داشت که برای نمونه، ماموران اداره سانسور کلمه کارگر را به "فعله" تبدیل می‌کردند. بهمین جهت نقش شاعران و نویسندگان خلقی که بعد از شهریور بیست، برای بیداری توده کارگر و دهقان فعالیت می‌کردند نهایت اهمیت را داشت. در این دوره هنوز شعر در قالب قصاید مطمئن و غزل‌های پرسوز و گداز عرضه می‌شد و راه نیما نیز بدرستی شناخته نشده بود. توده مردم به شعر ساده نیاز داشتند تا منعکس کننده نیازها،



احساسات و دردهای ملموس زندگی آنها باشد. بی جهت نیست که سیداشرف الدین نسیم شمال در این سالها گل می‌کند و محمد علی افراشته پس از او در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی می‌درخشد و شعر او شعار روز مردم کوچه و بازار می‌شود.

• آذین‌داد: افراشته بیشتر بعنوان یک شاعر طنزنویس شناخته شده است. آیا شعر تنها زمینه فعالیت فرهنگی وی را تشکیل می‌دهد، یا او آثاری در زمینه های دیگر هم دارد؟

نوح: بله، علاوه بر شعر، او در زمینه های داستان نویسی، نمایشنامه نویسی و تعزیه نویسی هم کار کرده است. یک سفرنامه هم دارد که سفرنامه او به شوروی است که در اردیبهشت سال ۱۳۳۲ بدعوت دولت شوروی صورت گرفت. او در این سفر همراه با تعداد دیگری از مدعوین ایرانی در جشن اول ماه مه، روز جهانی کارگر، در مسکو شرکت کرده بود. این سفرنامه با عنوان "پشت پرده پرفرو" در ماه‌های آخر انتشار روزنامه چلنگر، در این روزنامه درج شد. انتخاب عنوان "پشت پرده قو" باین دلیل بود که خبرگزاریهای امپریالیستی و مطبوعات وابسته به آنها سالها کشور شوروی را "کشور پشت پرده آهنین" می‌نامیدند و او هم به طنز در مقابل، عنوان یادداشت‌های خود را "پشت پرده قو" نام نهاد. متأسفانه چاپ این سفرنامه که به شیوه طنز برشته تحریر در آمده بود با کودتای ۲۸ مرداد ناتمام ماند.

من تا کنون سه مجموعه از کارهای زنده یاد افراشته را گردآوری و منتشر کرده‌ام. اولین کار در این زمینه انتشار مجموعه اشعار افراشته بود که در اوایل سال ۱۳۵۹ با مقدمه ای پیرامون زندگی و بررسی آثار منظوم او بوسیله انتشارات توکا منتشر شد.

دیگری مجموعه "چهل داستان" است که مجموعه ای از داستان‌هایی به قلم او است، که در روزنامه چلنگر از نوزدهم اسفندماه ۱۳۲۹ تا ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ انتشار یافته است. افراشته در مهاجرت به بلغارستان تصمیم داشت ماجراهای زندگی مخفی خود در تهران را (که از ۲۸ مرداد سال ۳۲ تا اواسط ۱۳۳۴ ادامه یافت) برشته تحریر در آورد. اما متأسفانه مرگ به او امان نداد. او نام کتاب خود را "چهل منزل" تعیین کرده بود و ما هم به همین جهت نام "چهل داستان" را بر این مجموعه نهادیم تا شاید آرزوی به گور برده شده او برآورده شود.

مجموعه "نمایشنامه ها، تعزیه ها و سفرنامه" سومین مجموعه از آثار اوست که بوسیله این‌جانب گردآوری و چاپ شده است و همانطور که از نام کتاب برمی‌آید مجموعه‌ای است از نمایشنامه‌ها، تعزیه‌ها و سفرنامه او به اتحاد شوروی.

افراشته همچنین در سال‌های مهاجرت در بلغارستان ضمن همکاری با مطبوعات آن کشور، مجموعه‌ای از داستان‌های خود را تحت عنوان "دماغ شاه" برای چاپ آماده کرده بود ولی متأسفانه پیش از اینکه این کتاب منتشر گردد وی بر اثر سکت قلبی درگذشت. بنابراین، این کتاب پس از درگذشت او منتشر شد. متأسفانه با تمام کوششی که برای بدست آوردن این کتاب کردم، هنوز نتوانسته‌ام به آن دست یابم. امیدوارم زمانی بتوانم ترجمه این مجموعه را بعنوان مجموعه چهارم از کارهای او به علاقمندان افراشته عرضه کنم. در همین جا اجازه دهید درخواستی از خوانندگان شما بکنم که اگر کسی، دسترسی به این کتاب دارد، لطفاً از طریق آدرس آذین‌داد، مرا در جریان قرار دهد تا شاید بتوانیم این کار مهم را به سرانجام برسانیم.

• آذین‌داد: آقای نوح، لطفاً درباره شیوه و سبکی که زنده یاد افراشته در آثار خود بکار می‌برد توضیح دهید.



نوح : سخن از افراشته است، مردی که در برهه‌ای از زمان شعرش شعار مردم بود و کلامش تا پایین ترین طبقات جامعه نفوذ می‌کرد. بجزرات می توان گفت تا کنون هیچ شاعری چون افراشته نتوانسته است در عمق جامعه نفوذ کند. علت نفوذ کلام افراشته در مردم نیز همانا: صراحت، سادگی کلام، بی پیرایگی، همدلی و همزبانی او با توده مردم است.

سوژه‌های شعر افراشته را آدم‌های محروم، توسری خورده، نفرین شده و آواره شهرها و روستاها تشکیل می‌دهند. محمدعلی افراشته به شعریایی که اسیر زرق و برق کلام، آرایش جملات و قافیه و ردیف شعر هستند با دیدی تمسخرآمیز می نگریست و خود نیز هرگز در فکر آرایش کلام خود نبود.. درست است که این بی توجهی به تزیین کلام را شعری زمانش نمی پسندیدند و بر او خرده می گرفتند. ولی او بدون توجه به گفتار این و آن، راه خود را می پیمود و میدانست در شعرش با چه گروهی و طبقه ای کار دارد و چگونه شعری مورد نیاز و خواست خواننده های اوست.

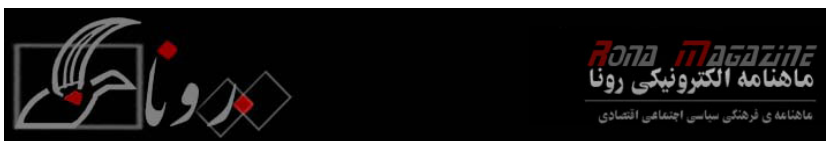
نام افراشته پس از شهریور بیست بعنوان شاعری خلقی، مبارز و انساندوست بر سر زبان‌ها افتاد. روزنامه ها و مجلات هر روز شعر تازه ای با شیوه ای نو و دید و بافتی کاملاً تازه از او چاپ میکردند. در اجتماعاتی که از طرف حزب توده ایران در نقاط مختلف شهر برگزار می شد افراشته شعرهای تازه خود را برای مردم می خواند. در بالا اشاره کردم که این امر سابقه نداشت و اولین بار بود که شاعری در اجتماعات سیاسی شعرهای خود را برای طرفداران خود می خواند. صداقتی که در کلام این گیلهمرد وجود داشت و سوژه هایی که انتخاب کرده بود، آنقدر بدیع و تازه بود که شعرش بسرعت برق در خاطره ها و حافظه ها نقش می بست. از آنجا که حرف او از دل بر آمده بود، لاجرم بر دل مردم می‌نشست.

طنز تلخ و گزنده ای که در شعرش وجود داشت، خواننده را می خنداند و گاه می گریاند. بیکاری‌ها، دربدی‌ها، محرومیت ها، تبعیض ها، رشوه خوارها و فساد حاکم بر دستگاه حاکمه مایه اصلی شعر او بود. او گاهی از زبان کارفرما، صاحب کارخانه، گاهی از زبان مالک و گاهی از زبان کشاورز وابسته به زمین به تشریح دردهای اجتماعی می پرداخت. افراشته رابطه ای را که بین طبقات حاکم، برای استثمار طبقه محروم وجود داشت می دید و این رابطه را با زبانی ساده و توده فهم برای کارگران و سایر طبقات محروم فاش می‌کرد.

هیچ پدیده زشت و زیبایی از نظر تیزبین و موشکاف افراشته پنهان نمی ماند. موضوع ها و مسایلی که بسیاری از شعرا و نویسندگان از کنار آن‌ها به آسانی می گذشتند برای افراشته شعراقرین بود. او در پس همه زیبایی ها، زشتی های آنرا نیز می دید و به تشریح آن می پرداخت. افراشته به مسئولیت خود در قبال جامعه آگاهی کامل داشت. و هیچگاه از سر سیری و یا برای تفریح شعری نسرود. هر یک از اشعار افراشته فریادی است علیه ظلمی که به محرومان اجتماع می شود. در واقع او شعری نسرود که فریادی در آن نباشد. شعار پوچ "هنر برای هنر" نیز هیچگاه او را فریب نداد. از نظر او ارزش شعر به محتوا و مضمون آن بستگی داشت نه صرفاً به زیبایی کلام.

• آذین داد: در پایان یکبار دیگر از شما برای این گفت‌وگوسپاسگزاریم.

آذین داد - ۱۵ آبان ۱۳۸۵



تاریخ انتشار: جمعه، ۸ دیماه ۱۳۸۵

## یادی از شاعر توده‌ه، گیلِه مرد، سَحَر دَمِه \*\*

### ■ یادی از شاعر توده‌ها، افراشته

در سال ۱۳۲۹ در کافه‌ای در خیابان استانبول مردی نشسته بود که دل تو دلش نبود. و آرام و قرار نداشت. دوستانش هر کدام درباره مجله‌ای که نخستین شماره‌اش در همان روز منتشر شده بود، نظر می‌دادند، ولی اکثریت آن گروه، روزنامه را نپسندیده بودند و می‌گفتند سوزده‌ها و مطالب آن پیش پا افتاده است. مرد مثل بچه‌های یتیم و کتک‌خورده پشت میز کز کرده بود. صادق هدایت از در کافه وارد شد. از دور به طرف مرد آمد و او را بوسید و انتشار مجله‌اش را تبریک گفت.

مرد گفت: آقای هدایت، این برو بچه‌ها از روزنامه‌ی من خوششان نیامده! هدایت خنده‌ای کرد و گفت: شانس آوردی، اگر این‌ها از روزنامه‌ی تو تعریف می‌کردند، من هم ناامید می‌شدم. روزنامه‌ی تو مال این‌ها نیست. مال مردم جنوب شهر و زاغه‌نشینان است که فقط دو کلاس اکابر سواد دارند. روزنامه‌ای که این چنین به مذاق صادق هدایت سخت‌گیر و آگاه خوش آمده بود، «چلنگر» نام داشت و آن مرد منزوی که امروزه کمتر از وی سخن گفته می‌شود، «محمدعلی رادباز قلعه‌ای»، معروف به «افراشته» فرزند حاج شیخ جواد مجتهد بود.

محمدعلی رادباز قلعه‌ای، (افراشته) فرزند حاج شیخ جواد مجتهد باز قلعه‌ای به سال ۱۲۸۷ خورشیدی در روستای باز قلعه رشت به دنیا آمد. او از پیشگامان شعر گیلکی و از نامداران شعر ساده و روان فارسی و از بزرگان طنز اجتماعی ایران است، افراشته در زمانی آغاز می‌کند که توده مردم به شعر ساده نیاز داشتند، تا منعکس‌کننده احساس و دردهای ملموس زندگی آنها باشد. بی‌جهت نبود که شعر او شعار روز مردم کوچک و بازار شده بود. درباره افراشته پس از کودتای ۲۸ مرداد توطئه سکوت اجرا شد، و بردن نام او در مطبوعات و حتی در مقالات جرم شناخته می‌شد و به همین جهت نسل پس از کودتا کمتر نام افراشته را شنیده بود و با شیوه کار او آشنائی داشت. و متأسفانه تا امروز هم کمتر کوششی در راه شناسائی او به نسل جوان صورت گرفته است. نوشتاری که خواهید خواند در جهت معرفی مجدد افراشته، این شاعر توده‌هاست. به جرأت می‌توان گفت هیچ شاعری چون افراشته نتوانسته در عمق اجتماع نفوذ کند. علت این نفوذ کلام، صراحت، سادگی کلام، بی‌پیرایگی، هم‌دلی و هم‌زبانی او با توده مردم بود. چهره‌ها و سوزده‌های شعر افراشته، مردم محروم، توسری خورده، نفرین شده و آواره شهرها و روستاهای ایرانند. صداقتی که در کلام این گیلِه مرد وجود داشت موجب شد شعر او به سرعت در خاطرهای و حافظه‌ها نقش بندد. بیکاری‌ها، دربدری‌ها، محرومیت‌ها، تبعیض‌ها، رشوه‌خواری‌ها و فساد حاکم بر دستگاه حاکمه، مایه اصلی شعر او بود. در سال‌های پس از شهریور بیست تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آثار افراشته در نشریات چپ ایران چاپ می‌شد. از ۱۹ اسفند ۱۳۲۹ افراشته روزنامه چلنگر را منتشر کرد.

این روزنامه یک حادثه در دنیای شعر و مطبوعات کشور به شمار می‌رفت. چلنگر به معنای شخصی است که از آهن، ابزار می‌سازد (آهنگر). افراشته در کنگره نویسندگان و شعرای ایران که در تیر ماه سال ۱۳۲۵ در تهران تشکیل شد شرکت کرد. در این کنگره که به همت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی ترتیب یافته بود، چهره‌هائی چون ملک الشعراء بهار، علامه دهخدا، احسان طبری، صادق هدایت، نیما یوشیج، کریم کشاورز، حکمت و ده‌ها شاعر و نویسندگانی دیگر حضور یافته و به نوبت آثار خود را ارائه داده بودند. در همین کنگره وقتی نوبت به افراشته رسید تا آثار خود را بخواند، او چند کلمه‌ای به سبک خود صحبت کرد. و گفت: «در تهران، ما دو گروه دکتر داریم، گروهی در شمال شهر مطب دارند که ویزیت آنها ۵ تومان است و گروهی دیگر هم در جنوب شهر، مثلاً در محله‌ی «اسمال بزاز» و «گود زنبورک‌خانه» که مردم را با دریافت ۵ ریال مداوا می‌کنند. دکتر شمال شهری ممکن است بعضی از روزها بیمار نداشته باشد و پولی هم گیرش نیاید، اما دکتر جنوب شهری هستم، شعرم مال مردم جنوب شهر است و ممکن است شعرای طرفدار پر و پا قرص انوری و عسجدی آن را نپسندند ولی من طرفداران خودم را دارم.» او در این کنگره شعر «شغال محکوم



« و پالتوی چهارده ساله » را خواند. اولین شماره نامه‌ی فکاهی و سیاسی چلنگر در چهار صفحه به تاریخ پنجشنبه ۱۳۲۹/۱۲/۱۷ به قیمت دو ریال منتشر شد که بیشتر اشعار و مطالب آن متعلق به شخص افراشته بود، و دفتر چلنگر در خیابان نواب که در عین حال منزل مسکونی افراشته نیز بود، دایر شد. منزلی که بعدها مورد حمله اوباش و مخالفان وی قرار گرفت و همه چیز آن ویران شد. افراشته بیش از انتشار چلنگر همکاری با مطبوعات را از روزنامه امید در سال ۱۳۱۴ آغاز کرد و بعدها در روزنامه توفیق طنز خود را آزمود. وی تا کودتای ضد مردمی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روزنامه چلنگر را منتشر می‌کرد. با توجه به کارنامه‌ی زندگی معیشتی افراشته مشخص خواهد شد که از کجا برخاسته بود و چرا شاعر توده‌های مردم ایران بود: گچ‌فروشی، شاگرد پادوئی شرکت‌های ساختمانی، شاگردی بنگاه‌های معاملات املاک، معمار شهرداری، آموزگاری، هنرپیشگی، تئاتر، مجسمه‌سازی، نقاشی و سرانجام روزنامه‌نگاری و شاعری! مخاطب طنز افراشته (اعم از نظم و نثر) مردم عامی و کم‌سواد بودند. ویژگی بارز شعر او، به کارگیری زبان مردم عامی بود. او شیرین، ظریف و ساده شعر می‌گفت و به اشکال سنتی در اشعار موزون و مقفی مقید نبود. اوج هنرنمایی او در شعرهایی است که به زبان گیلکی سروده، تا آنجا که او را بزرگ‌ترین سراینده اشعار گیلکی می‌دانند. در نثر، شتابزده و گزارشی می‌نوشت و به تناسب جهت‌گیری‌های عقیدتی و سیاسی خود، جامعه را صحنه درگیری منافع طبقاتی می‌دید. و به سبب آشنایی نزدیک با زندگی مردم خرده پا، در توصیف تیپ‌های اداری و بازاری توفیق داشت. در دوران فعالیت روزنامه چلنگر و دوران جنبش ملی کردن نفت، فعالیت افراشته اوج گرفت و افراشته چهل قصه کوتاه نیز در همین سال‌ها منتشر کرد. افراشته همواره عشق و علاقه‌ی فراوان به گردآوری ادبیات محلی داشت. و اگرچه چلنگر به زبان فارسی منتشر می‌شد، اما از همان شماره‌ی اول صفحه‌ای را به ادبیات محلی اختصاص داد. در این صفحه اشعاری چاپ می‌شد به گیلکی، آذربایجانی، کردی، ترکمنی، لری، مازندرانی و .. سهم اشعار گیلکی بیشتر بود، به خاطر خود افراشته که در شعر گیلکی سرآمد بود. پس از مدتی این صفحه از چلنگر منتشر نشد و افراشته اعلام کرد که شهربانی از انتشار ادبیات محلی جلوگیری کرده است. با این همه افراشته که به شاعر توده‌ها مبدل شده بود از پا ننشست و حتا خوانندگان نشریه را تشویق کرد که از او انتقاد کنند و سعی در تشویق استعداد جوانان داشت. افراشته دارای همسر و سه پسر بود که در دوران تبعید، یکی از پسرانش را به دلیل نارسایی قلبی از دست داد. افراشته از سال ۱۳۳۲ به بعد زندگی مخفی خود را آغاز کرد. تاکنون کمتر از حال و روز او در این دوران که بی‌شبهت به وضعیت بسیاری از روشنفکرها در سال‌های سیاه بعد از کودتا نیست، نوشته‌اند. افراشته پس از کودتا تا یک سال و نیم در ایران مخفی بود و در خانه‌های همان مردمی زندگی می‌کرد که سوزده‌های اشعارش بودند. از چنگ فرمانداری نظامی گریخت و به مهاجرت رفت. در بلغارستان ساکن شد، اما دوری از ایران در توان و تحمل او نبود. پیش از مرگش در ۱۳۳۶ در بلغارستان در هفته‌نامه «استرشل» (زنبور قرمز) به زبان بلغاری داستان می‌نوشت. او کوشش فراوانی برای نوشتن داستان به کار می‌برد. وی با زحمت زیاد نوشته‌های خود را به دیگران می‌سپرد تا به بلغاری یا ترکی ترجمه کنند. با این حال او خوانندگان بسیاری داشت. افراشته که در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شده بود در ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸، بسیار زود هنگام و در سن ۵۱ سالگی قلبش از طپش بازماند و برای همیشه خاموش شد. او را که در صوفیه با نام مستعار «حسن شریفی» می‌شناختند، در گورستان معروف شهر به خاک سپردند.

و بیت معروف او «بشکنی ای قلم ای دست اگر / پیچی از خدمت محرومان سر» که سال‌ها سرتیتر روزنامه چلنگر بود، بر پیشانی سنگی کنده شد که بر گورش نهادند.

### ■ ای مرد گیلک (گیلانی)، سحر نزدیک است. عنوان شعری گیلکی افراشته

منابع و مأخذ ۱. پاینده لنگرودی، محمود / شعرهای گیلکی افراشته / نشر گلیکان / زمستان ۱۳۷۴ ۲. م. ا. به‌آذین / برگزیده‌ی اشعار فارسی و گیلکی / انتشارات نیل / ۱۳۵۸ ۳. طبری، احسان / یک صد سال جدال میان اندیشه و استبداد / بخش‌هایی از یک مقاله! ۴. افراشته، محمدعلی / مجموعه آثار به کوشش نصرت‌اله نوح / نشر توکا / ۱۳۵۸ ۵. افراشته، محمدعلی / چلنگر، برگزیده شعرها / نشر رفعت / زمستان ۱۳۵۷ ۶. افراشته، محمدعلی / پابرانده گیلک مرد / انتشارات اندیشه صومعه سرا ۷. محبی، مراد / معرفی یک نشریه طنز، چلنگر / سالنامه گل آقا / ۱۳۷۳ ۸. پایگاه اینترنتی شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی به نشانی : <http://www.persian-language.org> ۹. پایگاه اینترنتی ورگ به نشانی <http://www>.

\*\* این نوشته ، اولین بار در « رونا » منتشر شد بی نام نویسنده – و همینطور در سایت های دیگری ( از جمله :



تاریخ درج 2007, Jan 12 ، با افزودن این عکس ) :



نام نویسنده در  **ادبیات و فرهنگ** ، احمد زاهدی لنگرودی آمده است و همچنین در :

« جواهر     **آزین دلد** . اما نام نویسنده در  **فهرنگ قرسنه** لنگرودی « است . - م. آیل بیگی



VƏRG

Kilobone adabiyat u fəhəng u "qəyqə"

## شعر او طنز نبود، درد و غم مردم بود

اردیبهشت ماه هر سال، سالروز درگذشت شاعر محبوب گیلک، محمدعلی افراشته است. گرچه کمی دیر است و در خرداد ماه به سر می‌بریم، اما این دیرکرد را بر فراموشی و مشغله من ببخشید و این یادداشت را که به قلم آقای نصرت‌اله نوح و درباره افراشته بزرگ است بپذیرید...



«توده مردم به شعر ساده نیاز داشتند، تا منعکس کننده نیازها، احساس و دردهای ملموس زندگی آنها باشد. بی‌جهت نبود که سید اشرف الدین نسیم شمال در این سالها گل می‌کند و محمدعلی افراشته پس از او، در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی می‌درخشد و شعر او شعار روز مردم کوچه و بازار می‌شود. درباره افراشته پس از کودتای ۲۸ مرداد توطئه سکوت اجرا شد، و بردن نام او در مطبوعات و حتی در مقالات جرم شناخته می‌شد و بهمین جهت نسل پس از کودتا کمتر نام افراشته را شنیده بود و با شیوه کار او آشنائی داشت. اوراق فرسوده روزنامه چلنگر، که کارنامه سیاسی و ادبی این شاعر مردمی و بیدار است نشان‌دهنده تلاش او در راه رهایی و بیداری مردم ایران است. به جرات می‌توان گفت هیچ شاعری چون افراشته نتوانسته در عمق اجتماعی نفوذ کند. علت این نفوذ کلام، صراحت، سادگی کلام، بی‌پیرایه‌گی، همدلی و همزبانی او با توده مردم بود. چهره‌ها و سوزنده‌های شعر افراشته مردم محروم، توسری خورده، نفرین شده و آواره شهرها و روستاهای ایران‌اند. صداقتی که در کلام این گیله‌مرد وجود داشت موجب شد شعر او بسرعت برق در خاطره‌ها و حافظه‌ها نقش بندد. طنز تلخ و گزنده‌ای که در شعرش وجود داشت خواننده را می‌خنداند و گاه می‌گریاند. بیکاری‌ها، دربدی‌ها، محرومیت‌ها، تبعیض‌ها، رشوه‌خواری‌ها و فساد حاکم بر دستگاه حاکمه، مایه اصلی شعر او بود. در سال‌های پس از شهریور بیست تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آثار افراشته در نشریات حزب توده ایران چاپ می‌شد. از این سال به بعد و با اعلام غیر قانونی شدن حزب (پس از ترور ناتمام شاه که حزب توده ایران متهم به آن شد)، از ۱۹ اسفند ۱۳۲۹ افراشته روزنامه چلنگر را منتشر کرد. این روزنامه یک حادثه در دنیای شعر و مطبوعات کشور بود. نام روزنامه را صادق هدایت به افراشته پیشنهاد کرده بود و افراشته نیز آن را پذیرفت. شعرهای «برف»، «آ میرزا» و «عریضه» از شاهکارهای شعری افراشته است.

افراشته در کنگره نویسندگان و شعرای ایران که در تیرماه سال ۱۳۲۵ در تهران تشکیل شد شرکت کرد. در این کنگره که به همت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی ترتیب یافته بود، چهره‌هائی چون ملک الشعرای بهار، علامه دهخدا، احسان طبری، صادق هدایت، نیما، کریم کشاورز، حکمت و دهها شاعر و نویسنده دیگر حضور یافته و به نوبت آثاری از خود را ارائه دادند.



درهمین کنگره وقتی نوبت به افراشته رسید تا آثار خود را بخواند، او چند کلمه ای هم به سبک خود صحبت کرد. گفت:

« در تهران، ما دو گروه دکتر داریم. گروهی در شمال شهر مطب دارند که ویزیت آنها ۵ تومان است و گروهی دیگر هم در جنوب شهر، مثلا در محله اسمال بزاز و گود زنبورک خانه که مردم را با دریافت ۵ ریال مداوا می کنند. دکتر شمال شهری ممکن است بعضی از روزها بیمار نداشته باشد و پولی هم گیرش نیاید، اما دکتر جنوب شهری حتما روزی پنجاه نفر را ویزیت می کند و ۲۵ تومان در آمد دارد. من شاعر، مانند آن دکتر جنوب شهری هستم، شعرم مال مردم جنوب شهر است و ممکن است شعرای طرفدار پروپاقرص انوری و عسجدی آن را نپسندند ولی من طرفداران خودم را دارم.»

او در این کنگره شعر «شغال محکوم» و «پالتوی چهارده ساله» را خواند.

۱۴ آذر سال ۱۳۳۰، به خانه اش حمله کردند. در این حمله منزل و دفتر کار افراشته غارت شد.

افراشته در نثر نیز شیوه ای به گونه شعر خود داشت. در داستان‌هایش نیز خواننده با مردم کوچه و بازار، با دلایان، محترمان، کارمندان دون پایه، روسای بندوبست‌چی، کارگران و روستائیان محروم، بازاریان متدین و ساده دل سروکار دارد. هنوز آن‌گونه که باید به نمایشنامه‌نویسی و اشعار گیلکی او نیز پرداخته نشده است.

ارتجاع در وجود افراشته، سرسخت ترین دشمن خود را می دید. استبداد نیز شعر افراشته را چون دشمنی بر قلب خود می‌دید. پس از کودتا تا یک سال و نیم در ایران مخفی بود و در خانه‌های همان مردمی زندگی می‌کرد که سوژه‌های اشعارش بودند. از چنگ فرمانداری نظامی گریخت و به مهاجر رفت. در بلغارستان ساکن شد، اما دوری از ایران در توان تحمل او نبود. او که در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شده بود در ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸، بسیار زود هنگام و در سن ۵۱ سالگی قلبش از طپش بازماند و برای همیشه خاموش شد. او را در صوفیه پایتخت بلغارستان در زمینی کاشتند که سرزمین او نبود، بلکه پناهگاهش بود. بیت معروف او "بشکنی ای قلم..." که سال‌ها سرتیتر روزنامه چلنگر بود، بر پیشانی سنگی کنده شد که بر گورش نهادند.

افراشته در سال ۱۲۷۱ در روستای «بازقلعه» یکی از روستاهای قدیمی حومه رشت چشم بر جهان گشود و در آغاز کار هنری اش «رادبازقلعه‌ای» امضا می‌کرد. به کارنامه زندگی معیشتی‌اش بنگرید تا بهتر بدانید از کجا برخاسته بود و چرا شاعر توده‌های مردم ایران بود:

گچ‌فروشی- شاگرد پادوئی شرکت‌های ساختمانی- شاگردی بنگاه‌های معاملات املاک- معمار شهرداری- آموزگاری- هنرپیشگی تئاتر- مجسمه سازی- نقاشی و سرانجام روزنامه‌نگاری و شاعری.»







در پایان، شعر « **سیجل فاگیران** » افراشته را تقدیم خواننده‌گان ورگ می‌کنم، با این وعده که در آینده‌ای نزدیک به معرفی بیشتر اشعار این شاعر معروف گیلک بپردازیم، با این توضیح که **سیجل** فاگیری یعنی شناسنامه‌گیری. در زمان رضاخان، سجل احوال (اداره آمار امروزی) تاسیس شد و مامورین به روستاها رفتند تا آئین سجل‌گیران را برگزار کنند. اگر جایی، فلان کدخدا اولین داوطلب گرفتن شناسنامه می‌شد، فامیلی‌اش می‌شد «پیش‌قدم». یا در بیشتر مواقع به نام پدر سجل می‌گرفتند. مثل: حسین‌پور. علی‌نژاد. رضازاده و... و با توجه به تاریخ تولد، جوانان را به سربازی (اجباری) می‌فرستادند:

ره «آشور»ه! خبر داری **سیجل** فاگیران بامودی؟ [آشور اسم خاص است]  
نه ای نفر، نه دو نفر، عده ی افغان بامودی؟

پاتوک پاتوک، پرچین کون جوخوس، بیدین چي خبره  
نشان بزه، عصابه‌دس، کیخدا خانه محشره

آشان کولای اسب نال، هه پيله‌گه، ایتا آپاره

آشانی عصا، لو پایه‌یه، گردنا قونداق بند دره! [قونداق بند همان بند قنذاق تفنگ است که این‌جا کنایه از کراوات است!]

اون کي اوني ديم کوله، خال ذره نشان دره [نشان یک خال کوچولو دارد]  
فارسي گب زنه هم‌مش، هون هوشان پيله‌تره

اي لنگه تونگ به دس داره، او تونگ چره ساعت داره؟! [تونگ: النگو و دستبند]  
من کي نیده بوم تاهسا، مرداک و تونگ؛ ره آشوره!

تلا سر فامج کونه، خو میرزانا دستور دَهِه [میرزا: منشي. مسئول نوشتن و ثبت]  
فاش دَهِه، خنده کونه، به‌عینه اربابه مانه

ديروز بوشوم سِجلد ره، مي ديل زئي: تراف تراف  
تا دوخاده: نامت چیه؟ مي ديل بکفته به مي ناف

بگوفتمه: غولام‌بچه، خاش حسینه، تقی پسر  
خو چومانه زاغ دگاده، فاندرستي، خاک به مي سرا!

مي گاز گوشتا فاندرست، مي گوش پوشتا فاندرست  
مي گردن رگا بیده، ايچه مي موشتا فاندرست

مي ديم بويو ديوار گيل، هي مرا جودکي اوکوفت [جودکي: لکنت و گرفتگی زبان]  
آسا مگر ولا کونه؟ چومان مي‌شین آرسو دکفت

مي مار، مي زن، مي سه تا زاي، همه‌تا از سپاه سفید  
يکان يکان من بوگوفتم، اون بينويشت قبض رسيد

ايوار بيدتم کال‌کال ره، بوگوفته: اُ پسر، حسن!  
تو بيست و یک، معطل نکن، اینجا را یک انگشت بز  
[تو بيست و یک: کنایه از داشتن سن مناسب سربازی]

مرا گويي؟ چنگرا بوم، خيال بوکون موشورفه آب  
فووو مي گردن پسه، گولاب تي رو، بوبوم خراب

ايوار بيدتم کیخدا صفر، هَرای زنه: ره حسنه!  
چيره گبه جواب ندي؟ تي دَهنه زبان دینه؟



ایوار دووار خاستیم بگم، تی سر قسم، کیخدا صفر  
پولِ مرا، جیویزانه آئی، تی کوچِ پسر، تی پیلِ پسر  
تی همسایه، تی دارسایه، تی خوتکا تی مورغ تی سک  
همه معاف، همه لحاف، خاشِ حسنه لاپ بیس و یک؟!  
فردا من اجباری بشم، می جغلانه کی وا بداره؟  
گرامته کی واسی فاده؟ می مزرعه کی وا بکاره؟  
چی دردسر، می پیلِ انگوشتا بزئم باموم بجیر  
لال بمیری کیخدا صفر، خیر نوخوری سجل فاگیر.



### محمد علی افراشته



## آتشی مزاج

برگرفته از: افراشته، محمدعلی. چهل داستان، به کوشش نصرت الله نوح.

تهران: حیدرآباد، 1260.

صبح زود، آقای ارباب در نتیجه گفتگوی زن و شوهری با خانمش، به طور قهر آمیز بدون خوردن ناشتایی، قریب نیم ساعت زودتر از وقت همه روزه از خانه بیرون آمد .

اتفاقاً شوfer اتوموبیلش که از روی ساعت، موقع آمدن ارباب را نیم ساعت دیرتر تصور می کرد با کمال فراغت در سه کنجی تشك عقب يك ور لمیده پا روی پا گذاشته کتاب مطالعه می کرد .

همینکه آقای مخمل باف، شوfer را به آن وصف و حال دید شروع کرد به قیل و قال کردن و داد و فریاد راه انداختن .

شوfer بی نوا آهسته به جای خود نشست، پس از آنکه چندتا لعنت خدا بر شیطان گفت، اتومبیل را به عادت هر روزه به طرف کارخانه مخمل باف حرکت داد. همینکه سر دو راهی خیابان خواست بیچد ارباب فریاد زد :



- کجا؟ کجا؟

- قربان کارخانه .

- لازم نیست، راست برو .

باز در وسط همین خیابان فریاد ارباب بلند شد :

- کجا؟ کجا؟

- چه عرض کنم، شما فرمودید .

- عجب بساطی است، پسر مگر من باید هر کجا که دلخواه تو باشد حرکت کنم؟ عقب بزن برو توی کوچه دست چپ... باز که داری دور می زنی گفتم عقب عقب برو .

- قربان در وسط خیابان عقب زدن قدغن است .

- یعنی چه؟ من آدم تو هستم، یا تو آدم منی؟

- بهتر بود مقصدتان را می فرمودید .

- احمق، بیشعور، نالایق، چرا نباید بفهمی من می خواهم کجا بروم؟ منزل برادر زنم می روم فهمیدی؟ من شوفری که اتومبیل مرا کتابخانه و تنبل خانه درست می کند و اینقدر فهم ندارد که مقصد حرکت مرا بداند ابدأ لازم ندارم. همین امروز حسابت را از دفتر بگیر و برو پی کارت، قحطی شوفر که نیامده،

خلاصه، ارباب مثل برج زهر مار به منزل برادر زنش رسید. بدون تعارف و مقدمه بدون اینکه داخل سالون بشود همینطور سر پله جریان دعوای دیشب را به برادر خانم تعریف کرده و تأکید نمود که اگر تا ظهر خانم برای عذرخواهی حاضر نشوند بدون هیچ شرطی بعدازظهر برای طلاق در محضر آقای فطن الدوله باید آماده شود .

دوباره سوار اتومبیل شد باز هم بدون اینکه مقصد حرکت را به شوفر بگوید همینطور چپ برو، راست برو، بیچ، عقب بزن، شصت برو، هفتاد برو، به منزل چند نفر از اقوام خانم سری زد و بعداً به کارخانه رفت .

ارباب صبح تا آن موقع بیشتر از پانزده سیگار بدون فاصله ناشتا کشیده بود. پیشخدمت مخصوص، برای گرفتن کلاه جلو آمد. اتفاقاً ارباب قوطی سیگار طلا را باز کرده می خواست مجدداً سیگار آتش بزند. همینکه پیشخدمت دستها را برای گرفتن کلاه جلو آورد، ارباب از شدت حواس پرتی بجای دادن کلاه، قوطی سیگار باز را به طرف پیشخدمت نگاهداشت، پیشخدمت اجل برگشته از همه جا بی خبر به خیالش که آقا سر لطف و مرحمت آمده به او سیگار تعارف می کند با خضوع و خشوع و فروتنی مخصوص و با خنده حاکی از اظهار امتنان دو انگشت را برای برداشتن سیگار جلو آورده یک سیگار از قوطی برداشت. در همین موقع ارباب به خود آمد و دید پیشخدمت با او مثل دوست صمیمی معامله می کند، کفرش به جوش آمد، شروع کرد به هوار هوار کشیدن :



- احمق، بی ترتیب، وحشی، فضول، برو از کارخانه بیرون .

خبر انفصال شوfer و پیشخدمت، در کارخانه مثل توپ صدا کرد همه کارگران فهمیدند که باز هم بین آقای مدیر و خانمش باید شکرآب شده باشد. به این جهت همه شان هر چه می توانستند احتیاط می کردند که مبادا قرعه به نام آنها اصابت کند حسابدار کارخانه، طبق معمول بیلان روزانه را روی میز ارباب گذاشت ولی چون ارباب مشغول نوشتن ( الهی یار سنگین دل، تنت اندر بلاینم ) بود و برای خانم نفرین نامه تنظیم می کرد ، ابدأ متوجه ورود و خروج حسابدار نگردید. اتفاقاً با آدم عصبانی در و دیوار حتی بادبزن الکتریکی هم شوخی و مزاح می کند. بادبزن روی میز در ضمن پرپر کردن، ورقه را به هوا بلند کرده از طریق پنجره به باغ مشجر محوطه کارخانه پرتاب نمود. نفرین نامه تمام شد. حسابدار را احضار نمود:

- نزدیک ظهر است، چرا بیلان نمی فرستید؟

- صبح اول وقت، روی میز شما گذاشتم .

- پس چطور شد؟

- چه عرض کنم زیر کاغذها را ملاحظه فرمائید .

- چرا مردم را دست می اندازید؟ نمی توانید کار بکنید؟ مجبور نیستید .

- اجازه بدهید یک نسخه دیگر تهیه کنم .

- خیر لازم نیست، شما فقط بروید یک نسخه استعفای خودتان را تنظیم کنید .

ارباب همینطور به کائنات بد می گفت. تمام اوراق و کارها را با نظر خرده گیری و بدبینی نگاه می کرد. تمام نامه ها را با نوشتن «موافقت نمی شود» به یک طرف پرتاب می نمود. در این ضمن، سر یک سنجاق از لابلای کاغذ درآمده نرمه دستش را خراش داد. خون درآمد. پیشخدمت را خواست فریاد زد :

- تنتور. تنتور. فور. تنتور

پیشخدمت اتاق، ترسان و لرزان، تنتور را سنتور شنید دست به دامان تمام اعضاء و اجزاء زد که شاید تاري، ویولونی، سازی، سنتوری، برای سرگرمی و رفع عصبانیت آقا فراهم نمایند. اتفاقاً یک دسته لوطی عنتری از جلوی کارخانه عبور می کردند. پیشخدمت مثل اینکه خدا رسانده باشد لوطی عنتری ها را با شوق و ذوق هر چه تمامتر به در اتاق رساند. خودش وارد شد، گفت :

- قربان حاضر هستند، اجازه می فرمائید .

لوطی عنتری ها که چندان مقید به رعایت مقررات کارخانه نبوده و رئیس مئیس سرشان نمی شد، بدون اجازه وارد اتاق شده شروع کردند به « حق مبارک بادا !انشالله مبارک بادا» .



ارباب ابدأ معنی ورود لوطی های عنتری را نمی فهمید. ولی از غیظ، قوت حرف زدن هم نداشت برای اینکه گلویش را باز کند گیلان پاریسی آب یخ را برداشت. در این بین تلفن صدا کرد. گوشی تلفن را با گیلان پاریسی اشتباه نموده آب یخ را به سر و گردن و سینه خود سرازیر نمود .

شانس پیشخدمت گفت که در این شلوغ پلویی، خانم و برادر خانم برای عذرخواهی وارد شدند. عذرخواهی واردین و تأثیر آب خنک در مزاج عصبانی و الم شنگه لوطی عنتری ها، اسباب فرو نشستن خشم آقای مدیر گردید و پیشخدمت از اخراج نجات یافت .

### شناسنامه محمدعلی افراشته

نام: محمدعلی

نام خانوادگی: افراشته

پرستو چلچله زاده، معمارباشی : نامهای مستعار

محل تولد: باز قلعه در حومه رشت

1271: تاریخ تولد

محل وفات: صوفیه بلغارستان

1338: تاریخ وفات

داستان، مجموعه اشعار فارسی و گیلکی، نمایشنامه ها، تعزیه ها، سفرنامه ها، روزنامه نام فرزندان طبع: چهل چلنگر



### بمب اتم

خانمان سوزتر [ از ] بمب اتم وافور است

محمد علی افراشته

هیچ شاعر طنزپرداز و مطرحی در ایران نیست که از محمد علی افراشته نیاموخته باشد. البته به این شرط که بخواهد طنزش ماندگار باشد و بقول خود افراشته " مردم آن را مثل نقل و نبات" ببرند. شعر بمب اتم او مربوط به سالهای



است که جهان در وحشت دست یافتن آلمان هیتلری به بمب اتم بسر می برد. با یک حادثه و یا یک کار جاسوسی بزرگ و یا از بیم فاجعه ای جهانی بمب اتم بجای آنکه بدست هیتلر ساخته شود بدست امریکا ساخته شد. آلمان بدون استفاده از بمب اتم شکست خورد و رژیم هیتلر سقوط کرد، اما امریکا سلاح مرگباری را که به چنگ آورده بود برای زهرچشم گرفتن از جهانیان و نشان دادن برتری خود، آن را در ژاپن در آستانه تسلیم بکار برد و فاجعه هیروشیما و ناکازاکی را ساخت. بخشی از این شعر که به مردم گرسنه و خرافات زده باز میگردد، وصف حالی از امروز ایران اتمی نیز هست. بخوانید:

جیز جیز، پف پف، کیپ است عجب این وافور  
چشمم از حدقه در آمد، زده ام از بس زور

\*\*\*

میرزا محمود، تو از ما همه فهمیده تری  
روی فهم است که دلال قماش و شکری  
تاجرانی که وکیل اند تو با اغلبشان  
همنشین، هم سرپا، همره و هم سروسری  
چیست این مسئله بمب اتم لاکردار؟  
که شده ورد زبان همگی در بازار

\*\*

- بله، از بمب اتم با خبرستم اما  
درز بایست که پیدا نکند مطلب ما  
من به اندازه آن مخترعش مطلعم  
می دهم شرح ولی بنده بدانم و شما  
به سر حقه قسم، دیده ندیده باشید  
بالاغیرت که اصولا نشنیده باشید

\*\*

تک خشخاش از اینها که بیفتد به زمین  
می پراند همه را صد کیلومتر و صد و بیست  
عجبا! جلی وصلی که از این بمب اتم  
هی هی از شاخ اتم، دم اتم، سم اتم  
زده دست به این حربه اگر هیتلرخان  
به خیالت که قپی آمده؟ نج، نج قربان  
روز تسلیم بلاشرط که شد، در آن شب  
ول کند هیتلر از این بمب، ولیکن زعقب

\*\*\*

شیره ای! بمب اتم را چه کنی خانه خراب؟  
راست می گوئی و مردی، تو خودت را دریاب  
خانمان سوزتر از بمب، همین وافور است  
انفجاریست دراین حقه که ناید به حساب  
بشکن این معدن بدبختی و بیچاره گری  
چشم واکن که جهان راست مبارک خبری





بشکنی ای قلم ای دست اگر  
پیچی از خدمت محرومان سر  
افراشته

**محمد علی افراشته** شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار طنزپرداز معاصر و انقلابی ایران است که با سلاح طنز به افکار ارتجاعی و نمایندگان طبقات ستمگر پوزخند زد و تمام زندگی پربارش را وقف خدمت به محرومان کشورش کرد. هیچ اثری از او نمیتوان یافت که تصویری جدا از زندگی ملموس و عینی مردم را داشته باشد. او در تمامی آثارش چه از شعر و داستان و مقاله ستم و استعمار را محکوم نموده مردم را به مبارزه علیه آن فرامیخواند. او یاسبک خاص ادبی‌اش شهرت فراوانی کسب کرده بود و اکثر قطعاتش بعد از سرایش ورد زبان‌ها و نقل محفل‌ها و مجالس میشد و بر علاوه انتشار آن در مطبوعات آن‌ها را در اجتماعاتی به هم‌زمان خود میخواند. افراشته از سال ۱۳۸۷ که در شهر رشت تولد یافت تا ۹۲ ثور ۱۳۳۸ که در صوفیه بافغانستان چشم از جهان فرو بست. حیات ۵۱ ساله پر از فراز و نشیب اشرا پکسره در خدمت محکوم ترین طبقات جامعه گذاشت و به حق "سخن توده" لقب گرفت.

علی افراشته

## دهاتی

چه توفیر داری، تو با خان، دهاتی  
چه فرق است بین تو و آن، دهاتی  
چرا او چنان مست عیش است و عشرت  
چرا تو چنین زار و نالان، دهاتی  
چرا خربزه، هرچه خوبست و شیرین  
نصیب شغال بیابان، دهاتی...  
مبادا بگویی خدا خواست این را  
میاور خدا را به میدان، دهاتی  
خدا بندگان را همه دوست دارد  
نخواهد ستم بهر آنان، دهاتی  
خدا، کدخدا نیست تا چاق و لاغر  
نهد فرق در گوسفندان، دهاتی  
قلمزن برای سگ خان قلم زد  
جل ترمه، دارو و درمان، دهاتی  
و لیکن برای تو زد مرگ و ماتم  
قلمزن مگر بود نادان، دهاتی؟...  
شود من نمیرم، به‌بینم که ده شد  
به دست و به دستور دهقان، دهاتی.



## اشعار دیگری از این شاعر

Shop Online	خرید از بازار
Free email account	سرویس رایگان اینترنت
Yellow Pages	راهنمای مشاغل
Chat	کپ بزیم
Newsroom	اتاق اخبار
Classified ads	نیازمندها
Iran hall	کابری ایران
Rainbow	رنگین کمان
Magazine	مجله

نامه یکنفر زارع که به طهران سفر کرد

از تهران به رشت سلیمان داراب  
 بتوسط حاجی شیخ تـراب  
 بی زحمت فاده به دست ارباب  
 ارباب بیره ساغری سازان  
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

\* \* \*

فدایت شوم آق دائی پسر  
 تی خاشکه جانه بلا به مه سـر  
 پس نی پریـروز ، بیستم صفر  
 وارد بوبوستم پاتخت سلطان  
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

\* \* \*

ترا دیل آیه ؟ تهران بهشته  
 مرده شور بشوره شنـدره رشته  
 افسوس امـه عمر بیخود بگذشه  
 اوچله کله اوبرف و باران  
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

\* \* \*

پوشته بام داره مسافر خانـه  
 من اجـور ایسم جیر خیابانـه





## تابلو دوم

ران به رشت ربیع الثانی  
می جانی دائی پسر جانی  
بحال من اگر بدانمی  
جان بوشو ساغری سـازان  
پسر جان کبلا سلیمان

\* \* \*

میدارد قربانت گـردم  
لایت من ده بمـردم  
صلاح دانی؟ خوایم وا گـردم  
گو به درمان زیره به کرمان  
پسر جان کبلا سلیمان

\* \* \*

بوسته کلتن دلخوشی  
کونمه چکله کشی  
با صنار سه شی  
جور آجر برمه با چان  
یمان دائی پسر جان

\* \* \*

برسه می پولسه کیسه  
بولی نکشای نانی چیسه